پیشخوان

روایتی از زمینه‌های فروپاشی رژیم پهلوی

نسبت یک توسعه با یک سقوط!

■ شاهد توحیدی

در باب سقوط سلسله پهلوی، با انبانی از ادعای توسعه‌گرایی و پیشرفت، پژوهش‌های فراوانی انجام گرفته است. این معرفینامه بر آن است که یکی از آنها، یعنی اثر «از توسعه لرزان تا سقوط شتابان» سراغ گیرد! دکتر حمیدرضا ملک محمدی مؤلف این اثر، در دیباچه آن و در باب مختصات این پژوهش، چنین آورده است: «قرن بیستم میلادی، در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... یکی از پرحادثه‌ترین قرن‌های تاریخ بشری است. از کشته‌شدن میلیون‌ها انسان در دو جنگ جهانی تا پیشرفت‌های چشمگیر در پزشکی و نجات جان میلیون‌ها انسان؛ از ظهور دو ابر قدرت و بروز داغ‌ترین جنگ سرد تا سردشدن داغ‌ترین اردوگاه اندیشه و عمل چپ و از شتاب گرفتن جریان‌های توسعه‌ای تا گسترده‌تر شدن شکاف میان جوامع شمال و جنوب، جذابیت‌هایی هستند که به پژوهشگران در مطالعه هر چه بیشتر این حوادث، رغبتی فراوان می‌بخشد. در عرصه سیاسی این دوره، جهان در سال‌های پایانی دهه ۷۰ میلادی، شاهد فروپاشی نظام شاهنشاهی در ایران بود که پیشینه‌ای ۲۵ سده‌ای داشت. فروپاشی رژیم پادشاهی ایران آن هم در زمانی که تصویری جز ثبات آن در ذهن جهانیان نقش نبسته بود، انگشت حیرت بر لبان بسیاری نشاند. سقوط نظامی که همه چیز از آن انتظار می‌رفت جز سقوط، پرسشی بزرگ و مجالی وسیع برای تحقیق و بررسی فراروی نویسندگان و اندیشمندان قرار می‌داد. این مسئله برای همگان به ویژه غربی‌ها، تعجب‌آور بود که چگونه رژیمی تا بن‌دندان مسلح به انواع سلاح‌ها،

رضاخان و فرزندش در دانشکده افسری

چنین پرشتاب راه فروپاشی را طی می‌کند. طبیعی است که پیچیدگی، سرعت و ناگهانی بودن این جریان، تنوع برداشت‌های نویسندگان را به دنبال داشته باشد. ۱۰ سال پایانی پادشاهی در ایران، آمیزه‌ای از حرکت اقتصادی و نظامی توسعه محور در یک محیط سیاسی خاص بود؛ حرکت‌هایی که به پشتوانه نفت، تأمین‌کننده اساسی هزینه طرح‌های توسعه‌ای و مهندسی نوین نظام جهانی با تعیین جایگاهی خاص برای ایران، به اجرا درآمدند. هدف حرکت‌های اقتصادی و نظامی حکومت پهلوی دوم، تقویت بنیان‌های اقتصادی و نظامی کشور و در نهایت، ایجاد تعادل و ثبات سیاسی رژیم بود، اما فروپاشی اقتصادی و نظامی کشور و در نهایت، ایجاد تعادل و ثبات سیاسی رژیم بود، اما فروپاشی رژیم پهلوی نشان‌دهنده دست نیافتن به این اهداف بود. این پدیده از دو جنبه اساسی، قابل بررسی است: نخست آنکه حرکت‌های یاد شده در سطح تحلیل خرد و بدون عوامل بیرونی دیگر، در درون خود مشکلات گوناگونی داشت که در نهایت، جریان کلی حرکت اقتصادی و نظامی را با مشکل مواجه می‌کرد. دوم، در سطحی کلان و با توجه به هم‌کنشی میان عوامل گوناگون اجتماعی، فعالیت‌های اقتصادی و نظامی حکومت، در ثبات سیاسی کشور تأثیری نامطلوب داشت. نوشتار حاضر با دستمایه قراردادن این دو سطح تحلیل ابتدا در سطح خرد، به تحلیل حرکت‌های اقتصادی و سپس به حرکت‌های نظامی حکومت پهلوی دوم می‌پردازد... .»

مؤلف در واپسین بخش از مقدمه خویش، تدوین و تبویب مباحث در این پژوهش را به این شرح گزارش کرده است: «بخش نخستین این کتاب، به بررسی، تحلیل و شناخت اقتصاد ایران، برنامه‌ریزی جریان‌های توسعه‌ای اقتصاد و جهت‌گیری کلی و نتایج آن تا پایان حکومت پادشاهی در ایران می‌پردازد. در بخش دوم چگونگی تقویت ساختارهای نظامی کشور بررسی شده است. این تقویت پیامد خواست رژیم پادشاهی برای افزایش قدرت نظامی خویش و خواست ایالات‌متحده برای واگذاری وظیفه برقراری امنیت منطقه‌ای به کشورهای قدرتمند بود. در نگارش بخش‌های مختلف، برخلاف شیوه سنتی استفاده از یک بخش نظری کلی در ابتدای کار، تلاش گردیده تا در هر مورد، توضیحی نظری یا ارجاعی به نوشته‌ها و نظرات صاحبنظران ارائه شود که نه‌تنها از تراکم بخشی می‌کاهد، بلکه فهم مطالب را ساده‌تر می‌کند.»

محمدحسن رجبی

دکتر موسی نجفی

مظفر شاهدی

دکتر منوچهر محمدی

گزارشی از همایش ملی «هشتادمین سالگرد اشغال ایران و سقوط رضاخان»

رازهایی از دوره حاکمیت قزاق که درخور واگویه است

■ محمدرضا کائینی

در هفته‌ای که بر ما گذشت، پژوهشکده تاریخ معاصر ایران دست به کار برگزاری «هشتادمین سالگرد اشغال ایران و سقوط رضاخان» شد که سه روز تداوم یافت و دهها تن از پژوهشگران، ابعاد و جوانب حاکمیت پهلوی اول و سقوط وی را مورد بازخوانی قرار دادند. در گزارش پی آمده، ملخصی از برخی سخنرانی‌های این همایش آمده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■■■

■ **تقوی: رضاخان درکی از مدرنیته نداشت که بخواهد آن را برقرار سازد!**

سیدمصطفی تقوی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، در سخنرانی خویش در این همایش با به چالش کشیدن رویکردی که رضاخان را پایه‌گذار مدرنیته در ایران می‌خواند، گفت: اقدامات رضاخان صرفاً در چارچوب ایجاد شرایط تحقق آمال روشنفکران قابل ارزیابی است، وگرنه خود وی فهمی از مدرنیته نداشت. وی در این‌باره ادامه داد: «اگر ما سقوط رضاخان را معلول دو عامل کلان بدانیم، عامل اول و اصلی این است که رضاخان مولود بیگانه بود و حضور او در عرصه قدرت، سیاست و حکومت ایران، مولود اراده ملت ایران نبود. طبعاً این رویکرد و حکومت، برای ملت ایران غیرقابل قبول و پذیرش بود و عامل کلان دوم نیز کارکرد رضاخان در حوزه مدرنیزاسیون بود که در تبلیغات رایج، بخش مهم کارکرد او به شمار می‌آید. تعاریف مختلفی درباره مدرنیته، مدرنیسم و مدرنیزاسیون وجود دارد، اما من در کارم برای نوآوری بیشتر یک تبیین نظام‌مند و شبکه‌ای از این مقوله‌ها ارائه کردم که در یک نظم مفهومی، نسبت این مقوله‌ها را در نظر و عمل تبیین کنم. ما نباید درکی کاریکاتوری، از تاریخ ایران داشته باشیم. باید همه پارامترها را فارغ از رویکرد ایدئولوژیک و سیاسی ببینیم و گذشته از آن، پیشینه مدرنیته و مدرنیزاسیون را در ایران مورد توجه قرار دهیم و براساس آن، نقش رضاخان در این زمینه مشخص شود. بنده اعتقاد دارم نه رضاخان مبتکر مدرنیزاسیون و نه پدر ایران نوین محسوب می‌شود! نکته مهم دیگر این است که باید توجه داشته باشیم، مدرنیزاسیون دوره رضاشاه، محصول اندیشه و فهم جریان روشنفکری از مشروطه به بعد در این باره بود و فهم آنان نیز، تقلیدی از فهم اروپا محور. اگر اینطور به مباحث تاریخی نگاه نکنیم و نگاه جریان‌شناسانه به موضوع نداشته باشیم، رضاخان را مبتکر همه چیز در ایران می‌بینیم، در حالی که او صرفاً مدیر یک حکومت سیاسی در ایران بود؛ یعنی سهم رضاخان صرفاً سهم مدیریت برای تأمین امنیت، برای تحقق مدرنیزاسیون بود و بقیه کارهایش در دیکتاتوری و زمین‌خواری خلاصه می‌شد، وگرنه او درکی از مدرنیته و نه نظر و رویکرد خاصی درباره مدرنیزاسیون داشت. تاریخ‌نگاری پهلوی اینطور نشان داده می‌شود که رضاخان مبتکر مدرنیته است، درحالی که از نظر علمی این‌طور نیست...»

■ **نجفی: با کودتای رضاخان، انحراف مشروطه تکمیل شد!**

موسی نجفی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران از دیگر سخنرانان این کنفرانس، کارنامه رضاخان را از دریچه نقش او در شکست مشروطه، مورد بازخوانی قرار داد و گفت: «مشروطیت یک بیداری اسلامی محسوب می‌شود که دارای سه مرحله نهضت، نظام و تمدن است. البته مشروطیت به مرحله سوم، یعنی تمدن‌سازی نرسید. بیداری اسلامی یعنی هویت و تلاشی که یک نهضت اسلامی دارد تا به هویت خود برسد که در سالیان اخیر از مصر شروع شد. مشروطیت هم یک نوع بیداری اسلامی بود، منتها قرائت‌های مختلفی از آن شد و انحرافاتی در آن پیش آمد، مثل اینکه طرح درستی در دوره نظام‌سازی نداشت و انحرافاتی در داخل خود نظام، مسئولان فاسد آن و دخالت خارجی و... هم پیش آمد. با کودتای رضاخان، انحراف مشروطه تکمیل شد. در آن دوره، تعاریف ظلم به سمت استبداد و سپس دیکتاتوری رفت و تغییراتی در این واژه‌ها رخ داد. ما در تاریخ ایران، دو نفر را داریم که غیر از استبداد، با فرهنگ شیعه هم کار داشتند: نخستین نفر نادرشاه افشار بود که ایران شیعی را با تسنن در آمیخت و دوم هم رضاشاه پهلوی با یک شعار مدرنیسم و نوگرایی که البته هر دو هم سقوط کردند. نهضتی چون مشروطه که ماهیتش دینی است، به هر مقداری که از آن خط انحراف پیدا می‌کند، سقوطش نزدیک‌تر می‌شود. به نظر من سقوط رضاخان و سقوط هر کسی که به درجه‌ای در نهضت بیداری اسلامی دست ببرد، در یک جایی حتمی می‌شود و دستگاه سنت و تفکر بومی، این را از بین می‌برد! در حقیقت سقوط رضاخان، یک پروسه بود و کاری به این نداریم که او را انگلیس یا هر کسی دیگر جلو انداخته است. این سقوط، ماهیتاً فرهنگی است و نصیب کسی است که در نهضت‌های بیداری اسلامی، وارد می‌شود و از ذات این نهضت‌ها عبور و آن را یک تفسیر غیردینی و سکولار می‌کند و نهایتاً هم ساقط می‌شود! چنانکه در ماهیت همین انقلاب اسلامی ما هم عده‌ای دخالت کنند و بخواهند جنبه ضدبیگانه و ضدهویتی خود را از بین ببرند، در ذاتش محکوم به شکست و سقوط خواهند بود...»

■ **رجبی: اسلام را دینی غیرایرانی معرفی می‌کرد که متعلق به نژاد غیرآریایی بود!**

محمدحسن رجبی از دیگر سخنرانان این هم‌اندیشی، «بررسی ایدئولوژی رژیم پهلوی اول» را عنوان سخنرانی خویش معرفی کرد و در تبیین آن گفت: «رویدادهای سیاسی ـ نظامی کشور که به کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ و متعاقب آن انقراض سلسله قاجار و استقرار رژیم پهلوی انجامید، چه از حیث اهداف بلندمدتی که برای آن اندیشیده شده بود و چه از حیث عملیات سیاسی ـ امنیتی که منجر به پیروزی کودتا شد، نباید آن را واقعه‌ای شبیه تغییر سلسله‌های پادشاهی تاریخ ایران دانست، بلکه باید این جریان را در چارچوب نقشه راهی که انگلستان و صهیونیسم جهانی برای خاورمیانه کشیده بودند و شرایط مناسبی که پس از جنگ جهانی اول و تحولات مهمی که در نتیجه آن پدید آمد، دانست و بررسی کرد. در نقشه راه جدید، استعمار انگلستان به سبب ضربات نظامی و اقتصادی که در جریان جنگ جهانی اول متحمل شده بود، دیگر نمی‌توانست همانند گذشته به حضور نظامی خود در مناطق دیگر جهان، ادامه دهد و به دنبال این جریان، دولت‌های دست‌نشانده جدیدی با ظاهر ملی‌گرایانه، بر سر کار آورد و همان اهداف را با هزینه مردم آن کشور به نتیجه رساند، اما لازم بود که این تغییرات، به‌گونه‌ای بسیار سری و در درازمدت انجام شود تا ماهیت آن بر مردم پنهان بماند، مگر بر مجریانی که قرار بود آن را اجرایی کنند. عامل دوم در تغییر رژیم ایران، جریان صهیونیسم بود که از حدود یک ۱۰۰ سال پیش از آن و از طریق درخواست سفرای اروپایی و امریکایی از سلطان عثمانی، برای فروش فلسطین به سرمایه‌داران یهودی و با اندیشه مهاجرت یهودیان جهان به فلسطین و تشکیل دولت یهودی شکل گرفته بود، اما این برنامه با وجود تهدید دولت‌های اروپایی، به سبب مخالفت سلطان عثمانی ناکام ماند. انگلستان و صهیونیسم در این فکر بودند که پیوندهای مشترک کشورهای اسلامی را از بین ببرند و برای هر کدام از این کشورها، هویت نوینی تعریف و جایگزین کنند و اشتراکات اسلامی این کشورها را از بین ببرند تا نسلی که با این هویت جدید پرورش پیدا می‌کند، به دین، فرهنگ دینی و مفاخر گذشته خود احساس حقارت ملی کند و به هویت جدید خود ببالد! این ایدئولوژی جدید، همان ایدئولوژی رژیم رضاخانی بود که در تمام دوران ۲۰ ساله دیکتاتوری و در تمام سطوح نظام آموزشی و رسانه‌ها مطرح می‌شد. این گفتمان، دو وجه سلبی و ایجابی داشت که وجه سلبی، اسلام را دینی غیرایرانی معرفی می‌کرد که متعلق به نژاد غیرآریایی بود! بخش مهمی از اقدامات دوره فرهنگی رضاخان، در همین مقطع انجام شد که واکنش‌های منفی مردم و روحانیت را به همراه داشت، از جمله محدودیت لباس روحانیت برای طلاب، ایجاد محدودیت برای مدارس دینی و از این قبیل؛ اما بخش ایجابی رژیم رضاخان، بر دو بخش استوار بود: ناسیونالیسم رمانتیک یا خیال‌پردازانه و تجدد. بیشترین تلاش و اقدامات فرهنگی رژیم پهلوی، در جهت نظریه‌پردازی و تبیین این وجه از ایدئولوژی رژیم شاهنشاهی بود که از طریق رسانه‌ها و تریبون‌های عمومی، به آن دامن می‌زد و شعله احساسات ناسیونالیستی را فراتر می‌برد. بخش دوم ایدئولوژی رضاخان تجدد بود. آرمانی که فرهنگی‌مآبان از ۱۰۰ سال پیش از آن، به دنبال تحققش بودند و با قدرت گرفتن رضاخان، آنها آرمان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را به دست رضاخان قابل تحقق دانستند و برنامه‌های تجددخواهانه خود را در پیش گرفتند. رژیم رضاخان به گمان خودش برای انعطاف در جامعه به کار نوسازی دست زد و از در مقابله با سبک زندگی مردم برآمد و اقداماتی شتاب‌زده انجام داد که نارضایتی‌هایی به همراه داشت و موجب وقایع خونین شد. ایدئولوژی رضاخان همچون رژیمش از آنجا که هیچ سنخیتی با مردم نداشت، نتوانست جایگاه خود را در حافظه مردم بیابد و سرانجام، خود را از بین برد...»

■ **شاهدی: رضاخان قتل درمانی را راه بقای حکومت خود قلمداد می‌کرد!**

«قتل درمانی در دوران حکومت رضاخان»، موضوعی بود که مظفر شاهدی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، درباره آن سخن گفت. او در این‌باره با استناد به آمار مختلف کشته‌شدگان حکومت پهلوی اول اظهار داشت: «در سال‌های متعاقب کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ و سپس دوره حکومت رضاشاه، قتل‌های سیاسی عمدتاً مخفی و البته سبعانه متعددی به‌وقوع پیوست. این قتل‌ها، ترکیبی از افراد و شخصیت‌های سیاسی شاخص و در درجه اول مخالف و بعضاً موافق رضاشاه را هم شامل شد. کسانی که رضاشاه، نسبت به‌حضور آنان در عرصه کشور (در درون و حتی بیرون از حاکمیت)، سوءظن داشت و از ناحیه آنها، احساس نگرانی و خطر می‌کرد. شمار فراوان‌تری از رجال، شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی دیگر هم، در تمام دوره حکومت رضاشاه، کمترین اطمینان و تضمینی برای ادامه حیات و بقای خود نداشتند و همواره این احتمال و خطر وجود داشت که هر آن، بر رقم قتل‌های سیاسی عمدتاً مخفی سبعانه افزوده شود! در منابع مختلف، درباره شمار قتل‌های سیاسی و غیرسیاسی آن دوره، ارقام متعددی ذکر شده است. این ارقام از صدها تن تا حدود چندین هزار نفر ذکر شده است. درباره رقم دقیق کسانی که در دوره رضاشاه، به انحای گوناگون و از سوی آدمکشان شهربانی و دیگر دستگاه‌های نظامی و امنیتی به‌قتل رسیدند، آماری وجود ندارد. برخی منابع، گاه رقم ۲۴ هزار نفر را اعلام کرده‌اند! پرسش ما در اینجا این است که: چرا رضاشاه ترجیح می‌داد مخالفان و حتی رجال وفادار صاحب‌نام و شناخته شده خود را با ترور و اقسامی از دیگر روش‌های مخفی سبعانه و غیرانسانی، به قتل برساند؟ تا جایی که تحقیقات ما نشان می‌دهد، دلیل آن: فقدان مشروعیت و مقبولیت حکومت رضاشاه، در میان اقشار گوناگون جامعه ایرانی بود. حکومت رضاشاه، مبتنی بر هیچ‌گونه اقتدار مشروعیت‌بخش اجتماعی و سیاسی نبود و به تبع آن، قتل و حذف فیزیکی شخصیت‌ها و رجال سیاسی مخالف و احیاناً منتقد خطرآفرین را تنها شیوه کارآمد تحکیم موقعیت خود در رأس قدرت ارزیابی می‌کرد. اگر حکومت رضاشاه دارای حداقل یکی از سویه‌های مطرح مشروعیت سیاسی بود، هیچ ضرورتی و حتی امکانی برای وقوع آن همه جنایات سیاسی سبعانه و غیرانسانی وجود نداشت. هم وقوع کودتا هم فرآیند صعود رضاخان به سریر سلطنت و هم کارنامه دوره ۱۶ ساله سلطنت رضاشاه سراسر قانون‌گریزی، مشروطه‌ستیزی و برپایی یک حکومت سرکوبگر و فراقانونی شخصی بود. بدین‌ترتیب حکومت رضاشاه، فاقد مشروعیت عقلانی و قانونی بود. رابطه حکومت‌شوندگان با شخص رضاشاه، هیچ‌گونه پایه‌ای در احترام و اطاعت احترام‌برانگیز، نسبت به او نداشت. فرامین و احکامی هم که رضاشاه صادر می‌کرد، هیچ بنیادی در سنت‌ها نداشت و چه بسا سراسر تخطی از سنت‌ها بود. (مانند: مقابله سرکوبگرانه با سنت دیرپای عزاداری و حجاب اسلامی و امثالهم.) همچنین رضاشاه در میان اکثریت جامعه ایرانی، مطلقاً در جایگاه یک رهبر کاریزماتیک قرار نداشت. بنابراین، حکومت رعب و وحشت رضاشاه که سیاست قتل درمانی و جنایات فجیع و سبعانه سیاسی از مهم‌ترین دستاوردهای آن بود، در درجه اول از همان فقدان مشروعیت سیاسی حکومت او در میان جامعه ایرانی ناشی می‌شد. بدین ترتیب رضاشاه هیچ نقطه اتکایی در میان اقشار مختلف مردم ایران نداشت، قتل و حذف فیزیکی مسئولیت‌گریزانه، تروریستی و دزدانه مخالفان، منتقدان و حتی وفاداران به‌خود را (که سوءظنی به‌آنها پیدا می‌کرد)، تنها راه تحکیم موقعیت خود در رأس قدرت ارزیابی می‌کرد...»

■ **محمدی: در شهریور ۲۰، تاریخ مصرف رضاخان تمام شد!**

منوچهر محمدی از پژوهشگران تاریخ و سیاست معاصر نیز در این کنفرانس، سخنان خود را به عیارسنجی انگاره «آلمان‌گرایی رضاخان» اختصاص داد. شمه‌ای از اظهارات او در این سخنرانی، به قرار ذیل است: «متأسفانه تاریخ‌نگاری گذشته، در دست بیگانگان و کسانی بوده که آلت دست آنها بودند. به همین دلیل، اینها مطالب را طوری که خودشان می‌خواستند، نوشتند. آنها در تاریخ، به ما اینطور القا کردند که رضاخان، گرایش به آلمان‌ها داشت. چون رضاخان اصرار داشت که آلمان‌ها در ایران باشند، در نتیجه با یک اولتیماتوم ۲۴ ساعته ایران را اشغال و رضاخان را عزل کردند. این یک دروغ بزرگ تاریخ است، در حالی که در واقعیت امر، چنین چیزی درست نیست. پس از کودتای ۱۲۹۹ و در ۳ شهریور ۱۳۲۰، چون تاریخ مصرف رضاخان تمام شد و باید می‌رفت، خودشان هم او را عزل و به تبعیدگاه فرستادند. بنابراین مطلقاً این نیست که چون او به آلمان‌ها گرایش یافت و حاضر نشد آنها را از ایران بیرون کند، بلکه انگلیسی‌ها برکنارش کردند. آلمان‌ها با توصیه خود انگلیسی‌ها وارد ایران شدند، علتش هم این بود که حکومت بلشویکی در روسیه، خطری برای اروپا و غرب بود و انگلیس که توان مقابله با آنها را نداشت، دنبال یک موازنه بود. چون امریکایی‌ها حاضر نشده بودند در مقابل شوروی بایستند، انگلیس ناچار شد حزب نازی به رهبری هیتلر را تقویت کند و هم با ایجاد یک کمربند بهداشتی، به قول خودشان جلوی میکروب بلشویک را بگیرند! با توجه به مرز ۲۵۰۰ کیلومتری ما در ایران با شوروی، اینجا هم باید در مقابل شوروی که هم تمایل به آب‌های گرم خلیج‌فارس داشت و هم دنبال نفوذ اقتصادی و کمونیستی بود، ایستادگی می‌کردند و بنابراین آلمان‌ها را تشویق کردند تا به ایران بیایند و جالب است که تا آخر هم به آنها اجازه دادند که هر فعالیتی کنند، جز اینکه به نفت طمع نداشته باشند! در تیرماه ۱۳۲۰، متفقین به جمع‌بندی رسیدند که ایران باید اشغال شود، به همین دلیل تصمیم می‌گیرند مسئله حضور آلمان‌ها در ایران را بهانه بکنند و به این وسیله ایران را اشغال کنند. رضاخان در این زمان، دچار توهم شده بود که: واقعاً مسئله تدارکات متفقین است! بنابراین رضاخان پس از اشغال ایران، تاریخ مصرفش تمام شد و از ایران تبعید شد...»

■ **رضاخان حساسیتی نسبت به مرزهای ایران نداشت!**

محمدعلی بهمنی قاجار از دیگر محققانی بود که در این همایش، به بیان دیدگاه‌های خویش پرداخت. وی درباره موضوع «اغراق در انتساب مدرنیزاسیون به رضاخان»، چنین آورد: «به ادعای برخی دوستان تاریخ‌نگار، اگر رضاشاه نبود، ایرانی نبود و رضاشاه بود که با ایجاد ارتش و ساختارهای مدرن، تمامیت ارضی ایران را حفظ کرد! در پاسخ باید گفت که: نیروهای نظامی و مدرن ایران، قبل از رضاشاه هم وجود داشتند، مثل ژاندارمری، پلیس و مدرسه نظام. در این شک و تردیدی نیست. همان نیروی قزاقی که رضاخان از دل آن بیرون آمد، آموزش نوین دیده و مدرن بود. پس اینطور نیست که نیروهای نظامی مدرن را رضاخان درست کرد. این ادعایی واهی است. پایه‌های قشون مدرن، در دوره محمدشاه توسعه یافت و بعد در دوره ناصرالدین‌شاه، توسط امیرکبیر و بعد هم مشروطه‌خواهان توسعه یافت. بیشتر نظامیان برجسته دوره پهلوی مثل رزم‌آرا، در مدرسه نظام مشیرالدوله تعلیم پیدا کردند. با توجه به این وضعیت، نیروی نظامی از قبل، شالوده‌اش وجود داشته است. علاوه بر این ما در ایران پیش از رضاشاه، با تجزیه‌طلبی مواجه نبودیم. ما سه دسته نیرو داشتیم که خودسر و معاند بودند: اول: گروه‌هایی شورشی با رویکرد گریز از مرکز با محدوده و قلمرو کم‌وسعت، سپس یکسری حکومت‌های محلی و موروثی مثل شیخ خزعل و سوم یکسری خودسری‌هایی که به انگیزه‌های مختلف ایجاد شده بودند. هر سه این نیروها، به نوعی برای دولت مرکزی مخرب بودند، اما در هر صورت هر دولتی در ایران تا حدودی تثبیت می‌شد، آنها را سرکوب می‌کرد. این ادعا که رضاشاه با پوتینش ایران را نجات داد و دور تا دور ایران را تجزیه‌طلبی گرفته بود و او دولت مرکزی نیرومند ساخت، اغراق و بزرگنمایی است! درست است که ارتش مدرن در این دوره توسعه یافت و خودسران محلی سرکوب شدند، اما این روند همیشه در تاریخ ایران بوده و قبل از رضاخان هم به طور پیوسته انجام می‌شده است. از قضا باید اذعان کرد که رضاشاه، وارد فضایی شد که بسیار مورد زیان ایران بود، چراکه هر آنچه شوروی‌ها درباره مرزها می‌خواستند، به آنها داد. همچنین رویکردی که رضاشاه درباره تمامیت ارضی ایران در ارتباط با ترکیه و افغانستان پی گرفت، بسیار نامناسب بود و باعث ضرر به ایران شد. او هیچ حساسیتی نسبت به مرزهای ایران نداشت!...»

مظفر شاهدی: حکومت رعب و وحشت رضاشاه که سیاست قتل درمانی و جنایات فجیع و سبعانه درباره مخالفان و حتی موافقان مورد سوء ظن از مهم‌ترین دستاوردهای آن بود، در درجه اول از فقدان مشروعیت سیاسی در میان جامعه ایرانی رنج می‌برد! چه اینکه او، هیچ نقطه اتکایی در میان اقشار مختلف مردم ایران نداشت!

سیدمصطفی تقوی: در پروژه مدرنیزاسیون، سهم رضاخان صرفا، تأمین امنیت برای تحقق نظر روشنفکران بود و بقیه کارهایش، در دیکتاتوری و زمین‌خواری خلاصه می‌شد! او نه درکی از مدرنیته و نه رویکرد خاصی درباره مدرنیزاسیون داشت. در تاریخ‌نگاری پهلوی، اینطور نشان داده می‌شود که رضاخان مبتکر مدرنیته است، در حالی که از نظر علمی اینطور نیست!

رضاخان در دوران تصدی وزارت جنگ